

شوپنهاور

۱- عصر او

ترکیب بیالهای کدرهم بیوست
شکستن آن روا نمی‌دارد مست
چندین سرو پای نازنین و کف دست
از مهر که بیوستوبه کین که شکست؟ (۱)

در نیمه نخستین قرن نوزدهم، در شعر و موسیقی و فلسفه بزرگانی پیدا شدند که به عنوان مظهر و نماینده عصر خویش همگی بدین بودند: در شعر بایرون از انگلستان و موسه از فرانسه و هاینه از آلمان و لئوپاردی از ایتالیا و پوشکین و لرمونتوف از روسیه، در موسیقی شوپرت و شومان و شوین و حتی بتهوون (که با همه بدبینی سعی می‌کرد به خوش بینی تظاهر کند) همه مظاهر بدبینی بودند و بالاتر از همه اینها آرتور شوپنهاور فراردار که فلسفه او بدبینی عمیقی در برداشت. چرا؟

مجموعه منتخب عظیمی از رنج و بدبختی به نام «جهان همچون اراده و تصور» در سال ۱۸۱۸ منتشر شد. این، عصر اتحاد «مقدس» بود و اثر او مغلوب شده و انقلاب مرده بود، فرزند انقلاب بروی تخته سنگی در نریایی دور دست می‌پوسید. قسمتی از ستایش بی‌بایانی که شوپنهاور از اراده کرده است مدیون جلوه خردین و شکست انگیز اراده در جسم این کورسی کوچک و قسمتی از نوعی او ناشی از وضع اندهار ساکن سنت هنر بود. سرانجام اراده شکست خورد و مرک تیره بر همه جنگها فائق آمد. بوربونها دو باره بر تخت نشستند، ارباب فئودال دوباره برگشتند و خواستار اراضی خود شدند، خیالپروری الکساندر برون قصد، اتحاد به‌ای برای از میان بردن پیشرفت و ترقی در عالم به‌وجود آورد. قرن بزرگ سیری شده بود گوته می‌گفت: «خدا شکر می‌کند که در جهانی که تا این درجه مضحک شده است، جوان نیستم.»

اروپا در ورطه انحطاط بود. میلیونها مردم تیره و تار از میان رفته بودند. میلیونها جریب زمین بایر و لم بزود افتاده بود. در همه جای اروپا زندگی به کلی از نو شروع می‌شد، برای به‌دست آوردن آن اقتصاد روزافزون تمدن بخش که در جنگ از میان رفته بود دوباره به‌زحمت و کندی به‌کار مشغول می‌شدند. شوپنهاور که در سال ۱۸۰۴ در فرانسه و اطریش مسافرت می‌کرد از دیدن هرج و مرج و کثافت دهات و فقر و بدبختی کشاورزان و اضطراب و بیچارگی شهرها به تعبیر افتاده بود. عبور سپاهیان ناپلئون و یسا دشمنان او آثار غارت و تعدی در سرتاسر اروپا به‌جای گذاشته بود. مسکو تل خاکستر شده بود، در انگلستان که از پیروزی در جنگ مفرورو مفتخر بود، دهقانان به جهت تنزل قیمت گندم، از هستی ساقط شده بودند و کارگران صنایع از پیدایش کارخانه‌های جدید به وحشت و اضطراب افتاده بودند، مرمخصی سپاهیان به‌عده بیکاران افزود. کارلایل نوشته است: «از پدرم شنیده بودم که می‌گفت در سالهایی

که قیمت يك استون (۲۴۸۰ کیلو گرام) جو صحرایی به ۱۵ شلینگ رسیده بود، کشاورزانی را دیده بود که برای سدجوع پنهان از نظر دیگران به کنار جوی می‌رفتند تا به جای نان آب بخورند و هر يك سعی می‌کرد که دیگران از حال او مطلع نباشند.» هیچ‌گاه زندگی این قدر بی‌معنی و تیره نشده بود.

آری، انقلاب مرده بود و به‌نظر می‌رسید که روح اروپا نیز

با آن از میان رفته است. این بهشتی که «اوتویسا» یا مدینه فاضله خوانده می‌شد، و جلوات او بساط خدایان را برچیده بود. به یک آینده دور مبهمی تبدیل گشته بود که فقط دیده‌جوئان می‌توانست آنها ببینند بجز مردان دنبال این سراب به حد کافی ندیده بودند و اکنون از آن بومی گشتند و همه آمال و امیدها را ریشخند می‌کردند. فقط جوانان می‌توانند به آینده ببیندند و در آن زندگی کنند، فقط پیران می‌توانند به گذشته فکر کنند و در آن زندگی نمایند، اما بیشتر مردم حجبورند که در حال زندگی بسر ببرند. زمان حالی که در آن هنگام، خراب و بایر و بی‌حاصل بود، هزارها قهرمان و مومن بمخاطر انقلاب جنگیده بودند. چه بسیار دل‌های پر شور جوانان که نرسا سر اروپا به سوی جمهوری نومتوجه شده و فقط به امید روشنایی آن زنده بود تا آنکه بتهوون سمفونی قهرمانی خود را که به فرزند انقلاب هدیه کرده بود باره کرد، زیرا این‌سر انقلاب داماد ارتجاع شده بود. چقدر از اشخاص دیگر که بمخاطر انقلاب جنگیده بودند و هنوز هم با یقین و ایمان مبهم به خانه آن خوشبین و امیدوار بودند! ولی انقلاب واقعا خاتمه یافته بود و اثر او روست هنر وین خاتمه آن بودند. بر تخت فرانسه شکست خورده یکی از خانواده بوربون نشسته بود که نه چیزی یاد گرفته و نه چیزی فراموش کرده بود. این بود پایان با شکوه نسلی که امید و کوشش او را تاریخ به یادداشت. این برده حزن انگیز چقدر خنده آور بود، زیرا خنده‌های به گریه آمیخته بود!

در این روزگار نوعی ورنج، بسیاری از مردم فقیر، خود را با امیدهای دین و منتخب نسلی می‌دادند، ولی قسمت اعظم طبقات بالاتر ایمان خود را از دست داده بودند، آنها به جهانی می‌نگریستند که سراسر ویران بود. و زندگی امید بخش روز آخرت که جمال و عقل آن زشتی‌های عالم ماده را از یاد می‌برد، برای آنها وجود نداشت. در حقیقت خیلی سخت بود که کسی باور کند که در زمان سال ۱۸۱۸ ساخته و پرداخته دست خداوند حکیم مهربانی است. مفیستوفلس پیروز شده بود و فاروستها همه‌جا نومید گشته بودند. ولتر تخم طوفان را کاشته بود و شوپنهاور محصول آن را در دنیای کرانه

کمتر دیده شده بود که مساله شر، به این تندی و فشار در برابر فلسفه و منتخب قد علم کند. قبر هر شهیدی از مسکو نابولونی و اهرام یکنسوال مبهمی از عالم بالا می‌کرد خدایانابه کی و چرا؟ و به قول خیام: (۲)

دارنده چو ترکیب طبایع آراست

بازش. زچه او فکند اندر کم و کاست

گر نیک آمد، شکستن از بهر چه بود

و رآنکه بد آمدین سوژ، عیب کراست

آیا این بلیه جهانی، انتقامی بود که خدای عادل از قرن عقل والحاد می‌گرفت؟ آیا این ندایی بود که عقول نادم و بشیمان را دوباره به تعظیم در برابر فضایل دین سابق و امید و احسان دعوت می‌کرد؟ شله‌گل و نووالیس و شاتوربریان و دو موسه و ساولی و وز وورت و گوگول این طود فکر می‌کرد، آنها همچون کودکانی که پس از ولخرچی و صرف تمام پول خود، از برگشتن به‌خانه خوشحال میشوند، از برگشت به ایمان قدیم خوشحال بودند، ولی عده دیگری

جواب تلختری دادند و گفتند که هرج و مرج واضطراب اروپائیان از اضطراب و بی‌ثباتی عالم است ، و یک نظم الهی و امید بهشتی وجود ندارد ، اگر خدایی باشد کوراست و شریک روی زمین سایه افکنده است . بایرون و هاینه و لئوباردی و لرمونتوف و فیلسوف مورد بحث ما چنین فکر می‌کردند .

۲- شخص او

شونپهاور در ۲۲ فوریه ۱۷۸۸ در داننتریک متولد شد . پدر او بازرگانی بود که به علت مهارت و مزاج گرم و طبع مستقل و عشق به آزادی معروف بود . هنگامی که آرتور پنجساله بود پدرش از داننتریک به هامبورگ مهاجرت کرد زیرا داننتریک به جهت افتادن به دست پروس در سال ۱۷۹۲ استقلال خود را از دست داده بود . بدین ترتیب شونپهاور جوان میان تجارت و دادوستد بزرگ شد و با آنکه این کار را با همه تشویق و تحریک پدر ترک گفت ، اثرات آن در وی باقی ماند که عبارت بود از رفتاری نسبتاً خشن و ذهنی واقع‌بین و معرفتی به احوال دنیا و مردم ، همین امر وی را در نقطه مقابل فیلسوفان رسمی آکادمیک که مورد نفرت او بودند قرار داد . او ظاهراً در ۱۸۰۵ خودکشی کرد و مادر پدرش در حال جنون مرد شونپهاور می‌گوید : «طبیعت و نهادی اراده از پدر به ارث می‌رسد و هوش از مادر» : مادر او با هوش بود یکی از معروفترین فقه‌نویسان روزگار خود گردید ولی دارای نهاد و سجایای دیگر نیز بود . این زن از معاشرت با شوهر عامی خود چندان خوشدل نبود و پس از مرگ او آزادانه به عشق و ورزی برخاست و به ویمار که در آن هنگام مناسبترین موضع این طرز زندگی بود رهسپار شد . آرتور شونپهاور همچون حاملت برضد ازدواج مجدد با هوش قیام کرد . این نزاع با مادر موجب گردید که وی فلسفه خود را با عقایدی نیمه حقیقی درباره زنان چاشنی دهد . یکی از نامه‌های مادرش وضع روابط آنها را روشن می‌سازد : «تو ستوه آور و ملال انگیز هستی و زندگی بتو خیلی سخت است ، خودخواهی تو تمام صفات نیک تو را تحت الشعاع قرار داده است و تمام این صفات بی‌فایده است زیرا تو نمی‌توانی از هیچ‌کس دیگری خودداری کنی» . (۵) به همین جهت از هم جدا شدند و شونپهاور گاهی مانند دیگر مهمانان به خانه مادرش می‌رفت ، روابط آن دو خیلی رسمی و مودبانه گردید و آن نزاع و کدورتی که گاهی میان افراد خانواده دیده می‌شود میان آن دو وجود نداشت . گوته خانم شونپهاور را دوست میداشت زیرا این زن کریستیان محبوب گوته را با خود پیش او می‌برد . رابطه مادر و فرزند را گوته تیره‌تر کرد زیرا به مادر خیردادگانه فرزندش مردی سخت مشهور خواهد شد ، مادر هرگز نشنیده بود که دو نایب از یک خانواده می‌تواند به وجود بیاید . بالاخره روزی نزاع به اوج خود رسید و مادر رقیب و فرزند خود را با هم با این انداخت و فرزند به مادرش گفت که آیندگان مادر را فقط آزاره فرزند خواهند شناخت . پس از آن شونپهاور به زودی ویمار را ترک گفت و با آنکه مادر بیست و چهار سال دیگر زندگی کرد . دیگر ملاقاتی میان آن دو دست نداد . گوته بایرون نیز در ۱۷۸۸ که هنوز کودک بود با مادر خود چنین معامله‌ای کرد . تقریباً این اوضاع و احوال بود که این اشخاص را به بدبینی محکوم کرد . مردی که محبت مادری را نچشیده بلکه کین و عداوت او را دیده باشد ، دلیلی ندارد که شیفته مردم جهان شود .

در این میان شونپهاور دبیرستان و دانشگاه را تمام کرد و بیشتر از آنچه در برنامه دیوس بوده کسب معلومات نمود . مدتی به معاشرت با مردم و عشق‌بازی گذرانید و نتایج آن در طبع و فلسفه او آشکار گردید (۶) . ملول و دریده و ظنین بار آمده دچار سوسه ترس و خیالات پدید گردید ، پسر خود را در قفل و کلید نهان می‌کرد و هرگز نکذاشت تیغ سلمانی بگردنش ببرد همیشه زیر بالش خود طیانچه‌ای بر می‌گذاشت ، شاید برای آنکه کارزدان را آسانتر

سازد . از سر و صدای بی‌قرار بود و در این باره می‌نویسد : «مدتی است معتقد شده است که قدرت تجملی که شخصی از سر و صدا دارد با استعداد ذهنی او نسبت معکوس دارد و از این راه می‌تواند به درجه هوش و استعداد او پی‌برد .

سر و صدای بی‌قرار مردم هوشمند رنج و عذاب است «...نیروی فراوانی که از تصادم و چکش زدن و سقوط اشیاء حاصل می‌شود ، هر روز طی زندگانی من مرا رنج و عذاب داده است .» (۷) او از اینکه قدر و اهمیتش شناخته نشده است ، سخت متکبر بود و این حس در او به درجه بیماری رسیده بود . و چون شهرت و موفقیتی نیافته بود ، به مفود مشغول بود و خود را می‌خورد . مادر وزن و خانواده و وطن نداشت ، مطلقاً تنها بود و کمترین دوستی نداشت و فاصله میان یک و هیچ لایتنای است . (۸) او بیشتر از گونه به‌شود و حرارت و طنز پرستی عصر خود بی‌اعتنا بود . در سال ۱۸۱۳ تحت تاثیر فیخته ، در او هیجانی برای قیام ضد ناپلئون پدید آمد و خواست داوطلبانه به جنگ رود و یک دست اسلحه نیز خرید ولی به زودی حزم و دوراندیشی او مانع گردید و پیش خود چنین استدلال کرد که : «ناپلئون آن خودخواهی و شهوت زندگی را که همه مردم فانی ضعیف حس می‌کنند به حد کمال و بدون قید و حد داراست ، منتهی در مردم دیگر به شکل دیگری در می‌آید» (۹) به جای آن که به جنگ برود به ده رفت و مشغول تدوین رساله اجتهادیه خود در فلسفه گردید .

این رساله به نام «چهار اصل دلیل کافی» (۱۰) است (۱۸۱۴) و پس از اتمام آن شونپهاور تمام وقت و هم خود را صرف تدوین شاهکار خود بنام جهان همچون اراده و تصور نمود و پس از اتمام نسخه خطی آن را برای طبع فرستاد ، به عقیده او این کتاب دیک جوشی برای افکار و عقاید کین نیست ، بلکه یک بنای عالی است که از فکری بدیع و نو ترکیب شده است و «روشن و قابل فهم و متین است و خالی از لغزش‌های نیست» ، «کتابی است که بعد از این منبع صد کتاب فکری خواهد بود .» (۱۱) این بیانات متضمن خودخواهی و غرور گستاخانه‌ای است ولی کاملاً صحیح است . چند سال بعد شونپهاور معتقد شد که تمام مسائل فلسفی را حل کرده است تا آنجا که خواست برنگین انگشتی خود تصویر اسفنگس را در حالی که خود را به گرداب می‌اندازد نقش کشد زیرا اسفنگس گفته بود که اگر کسی مسائل و معماهای او را حل کند خود را به گرداب خواهد افکند .

با این همه ، کتاب دقت مردم را جلب نکرد مردم به اندازه کافی بدبخت بودند و دیگر نمی‌خواستند کتابی درباره بدبختی خویش بخوانند . شانزده سال پس از انتشار کتاب ، به شونپهاور خبر رسید که قسمت اعظم نسخ چاپی کتاب را به جای کافز باطل فروخته‌اند . در مقاله «شهرت» و «نقل معاش» دو نکته از لیشتن برگر نقل می‌کند که مسلمان اشاره‌ای است به شاهکار خویش : «این گونه کتابها همچون آینه‌اند ، اگر خری به آینه نگاه کرد نباید انتظار داشت که صورت فرشته در آن ظاهر شود» ، و : «اگر کتابی به کله‌ای خورد و از یکی صدایی برخاست که دلیل تو خالی بودن آن‌شده نباید گفت که همیشه این صدا از کتاب برخاسته است» . شونپهاور به سخنان خود چنین ادامه می‌دهد و صدای او همچون گسائی است که به نفس‌شان صدمه وارد شده است : «هر قدر شخصی متعلق به آیندگان خود و به عبارت دیگر متعلق به تمام بشریت باشد همان اندازه در نظر معاصرین خود بیگانه است زیرا کتاب او مربوط به معاصرین نیست و اگر باشد از آن جهت است که جزئی از بشریت را تشکیل می‌دهند و به همین جهت معاصران رنگ و خصوصیات معنی خود را در آن نخواهند یافت» . و بعد مانند آن روباهی که در داستانها نقل می‌کنند با فصاحت تمام می‌گوید : «اگر مستحقین یک نوازنده‌ای تقریباً کر باشند ، آیا آواز کفازدن و تصنیف آنان

خوشحال خواهد شد؟ و اگر یکی دو نفر که کر نیستند، فقط محض نهان داشتن نقص دیگران بیشتر کف بزنند، باز خوشحالی ادامه خواهد داشت؟ و اگر بداند که این دونفر همیشه پولی گیرند تا برای بدترین نوازندگان بزنند چه خواهد گفت؟ در بعضی اشخاص خودستایی به منزله جبران نقص شهرت است و در برخی دیگر به منزله همکاری صمیمانه با وضع فعلی او.

شوپنهاور تمام عقاید و آراء خود را در این کتاب گنجانید، تا آنجا که کتابهای بعدی او فقط شرح این کتاب محسوب میشود، او شارح و مفسر تورات و «مراثی» خود گردید. در ۱۸۳۶ رساله‌ای به نام «اراده در طبیعت» منتشر کرد که تا حدی در کتاب جهان همچون اراده و تصور که در ۱۸۴۴ با اضافات منتشر شد، گنجانیده شده بود. در ۱۸۴۱ کتابی به نام دو ساله اساسی اخلاقی تألیف کرد و در سال ۱۸۵۱ کتابی به نام مقدمات و ملحقات ویا

PARERGA ET PARLIAPOTNENA

نوشت که می‌توان آن را به «پیش‌غذاها و دسرها» نیز ترجمه کرد. این کتاب به انگلیسی به نام «مقالات» یا «الرسالات» ESSAYS ترجمه شده است و خواندنی‌ترین آثار اوست و شوپنهاور برای حق تألیف آن فقط ده جلد از نسخ چاپی آن دریافت کرد. با چنین وضعی خوش بین بودن مشکل است.

پس از آنکه ویمار را ترک گفت، در عزلت و تحقیق روزگار می‌گذاشت و فقط یک حادثه این یکتواختی را بهم زد. او آرزو داشت که فلسفه خود را در یکی از دانشگاههای بزرگ آلمان تدریس کند و این فرصت در ۱۸۲۲ پیش آمد و وی را بعنوان دانشیاری به دانشگاه برلین دعوت کردند. وی عمداً همان ساعاتی را که هگل در آن درس می‌گفت برای تدریس انتخاب کرد و معتقد بود که دانشجویان به او و هگل مثل آیندگان نگاه خواهند کرد. ولی دانشجویان این قدر پیش بین نبودند و شوپنهاور مجبور شد که در اطاقی خالی تدریس کند، به همین جهت استعفا داد و برای انتقام هجو نامهای تلخی برضد هگل نوشت. این هجو نامها جابهای بدمی شاهکار او را لکه‌دار کرده است. در ۱۸۳۱ مرض وبا به شهر برلین سرایت کرد و هگل و شوپنهاور هر دو فراد کردند ولی هگل زود برگشت و گرفتار مرض گردید و پس از چند روز وفات یافت. شوپنهاور تا فرانکفورت نایستاد و در آنجا بقیه عمر هفتاد و دو ساله خود را به سربرد.

مانند یک بدبین حساس از دامی که خوش بینان به آن گرفتار می‌شوند پرهیز کرد، یعنی نخواست از راه قلم زندگی کند، منافعی از تجارتخانه پدرش به او ارث رسیده بود و از عایدات آن زندگی نسبتاً راحتی برای خود درست کرده بود. پول خود را چنان باعقل و تدبیر به کار می‌برد که از فلاسفه دیده‌نشده بود. یکی از شرکتهایی که وی در آن سهم بود ورشکست شد و طلبکاران دیگر به صدی هفتاد راضی شدند ولی شوپنهاور راضی نشد و برای تحصیل تمام طلب خود مبارزه کرد و بیروز گردید. دو اطاق در یک خانه بانسیون اجاره کرده بود و سی سال آخر زندگی خود را در آنجا گذراند، رفیق او منحصر به یک سگ بود. او این سگ را آتسا می‌نامید (روح عالم به عقیده برهمنان) ولی لودگان شهر او را شوپنهاور جوان می‌نامیدند. معمولاً در مهمانخانه انگلیسیها غذا میخورد. هر وقت میخواست در این مهمانخانه غذا بخورد یک سکه طلا روی میز می‌گذاشت و پس از غذا دوباره آن را برمی‌داشت، پیشخدمت فضولی علت این کار دائمی را از او پرسید و او در پاسخ گفت که نذر کرده است هر وقت انگلیسیها در این مهمانخانه بجز زن و سگ واسب از چیزهای دیگر سخن گفتند، این پول را به صندوق خیریه بپردازد.

دانشگاهها از او و آثارش بیخبر بودند، گویا هر پیشرفت مهم فلسفی می‌بایست خارج از محوطه دانشگاه صورت گیرد. نیچه می‌گوید: «هیچ چیز علمای آلمان را مانند عدم شباهتی که میان شوپنهاور و آنان بود، درنج‌نداد» ولی او صبر آموخته بود و می‌دانست که بالاخره دیر هم باشد، شهرت و شناسایی روزی به سراغ او خواهند آمد و بالاخره شهرت به آرامی رسید. مردم طبقه متوسط از وکلا و اطبا و تجار و ارباب فلسوفی یافتند که با اصطلاحات پروس و صدای منظونات ماوراء طبیعی سروکار ندارد، بلکه نظرقابل فهمی درباره حادثات و زندگی روزانه دارد. اروپایی که از اخلام و کوششهای ۱۸۴۸ سرخورده بود. از این فلسفه که انعکاس توهمیدی ۱۸۱۵ بود استقبال کرد. حمله علم به الهیات، نفرت سوسیالیسم از فقر و جنک و اجبار حیاتی نزاع برای زندگی، همه عواملی بودند که به اشتها شوپنهاور کمک کردند.

برای لذت بردن از این وجهه و اشتها هنوز پیر نشده بود. باحرص زولع تمام قالاتی را که درباره او می‌نوشتند مطالعه میکرد، از دوستان خود درخواست کرده بود که هر چه درباره او چاپ میشود برایش بفرستند و او پول پست را خواهد پرداخت. در ۱۸۵۴ وگتر نسخه‌ای از DGR RING DER NIBBELUGEN

به همراه تقدیری از فلسفه موسیقی شوپنهاور برای او فرستاد. بدین ترتیب این بدبین بزولدر سنین پیری تقریباً خوشبین گردید، بعد از غذا به گرمی تمام قلوب می‌نواخت و از روزگار سپاسگزار بود که او را از آتش جوانی نجات داده است.

مردم از همه جهان برای زیارت او می‌آمدند و در ۱۸۵۸ روز هفتادمین سال تولد وی ز تمام نواحی اروپا سیل تیریک و تهنیت به سوی او روان گردید.

ولی این چندان زود نبود و فقط دو سال دیگر زندگی کرد. در ۲۱ سپتامبر ۱۸۶۰ تنها به خوردن صبحانه مشغول شد و ظاهر اسالم به نظر می‌رسید. ساعتی بعد زنی که مهماندار و پرستار وی بود، او را پشت میز غذاخوری مرده یافت.

حواشی

- ۱- این دیباغی خیام به جهت مناسبت الحاق شد. م.
- ۲- فرود در کتاب نامه‌ها و زندگی توماس کارلایل، ج ۱، صفحه ۵۲.
- ۳- جهان همچون اراده و تصور، چاپ لندن، ۱۸۸۲، جلد ۵ - والاس: زندگی شوپنهاور، چاپ لندن بدون تاریخ، صفحه ۱۰۲.
- ۴- رجوع شود به والاس، صفحه ۹۲.
- ۵- جهان همچون اراده و تصور، ج ۲، صفحه ۱۹۹، مقالات، «درباره سروصدا».

- ۸- نیچه: شوپنهاور همچون مریی، ۱۹۱۰، صفحه ۱۲۲.
- ۹- مقاله والاس راجع به شوپنهاور در دائرة المعارف بریتانیکا.
- ۱۰- شوپنهاور مانند یک تاجر بدون دلیل کافی همیشه اصرار می‌کند که پیش از خواندن کتاب جهان همچون اراده و تصور این کتاب را بخوانند در غیر این صورت کتاب جهان همچون اراده قابل فهم نخواهد بود. خوانندگان فقط می‌توانند به دانستن این نکته قناعت کنند که چهار اصل دلیل کافی عبارت است از قانون علت و معلول که به چهار صورت درآمده است: ۱- در متعلق به شکل حصول نتیجه از مقدمات قیاس، ۲- در قیاس به شکل منابع معلول و علت، ۳- در ریاضیات به شکل قوام بناتاز قوانین ریاضی و مکانیک، ۴- در اخلاق به شکل حصول رفتار از نهاد و طبیعت.
- ۱۱- والاس زندگی شوپنهاور، صفحه ۱۰۷.